

۹

باطل اند...

کیومرث صابری



با هم گریسته بودیم

آیا هدف از نوشتن «طنز» مقابله و مصاف با مرگ است و ساعت مرگ انسانی را به تأخیر انداختن؟ - یا در غم انسان نشستن و او را تسلی دادن و یا برای لحظه‌ای لذت بردن و دانستن این حقیقت جان باخته که انسان تنهاترین موجود کُره‌ی ماست و یا آسان و قابل تحمل کردن روز و شب که از اختیار آدمی خارج است. برای همین گسترش موضوع و وسعت مصائب آدمی است که از مانده‌ی میراث ادبی و هنری انسان «طنز» جای بسیار کمی در تاریخ ادبیات دارد - از زمان زندگی «عبید زاکانی» تا دوران ما ۷۰۰ سال می‌گذرد. به نظرم طرح و نوشتن «طنز» یک معرفت پنهان بر امور جهان است. اموری که هر صبح و سپیده تکرار می‌شود و انسان ناظر اصلی این تکرار است. این تکرار روزمره سبب می‌شود که انسان از این تکرار پندی نگیرد و این تکرار را حقیقتی ابدی بداند. «سلاح طنز» می‌خواهد این شتاب در تکرار امور روزانه را کند کند تا انسان در سایه‌ی این کُنندی لختی خیره شود و نگاه کند و تفکر کند. نوشتن «طنز» نگاهی است معصومانه و خردمندانه بر حرکت مدام و دلهره‌آفرین زمین و این هراس انسانی از مرگ و نابودی که تهدیدی روزانه و همیشگی است. به نظرم انسان از آن هنگام که دانست در میان همه‌ی موجودات فقط اوست که دانای مرگ است خویش را به «سلاح طنز» آراست. نویسنده «طنز» پس از معرفت به احوال جهان می‌خواهد دیگران را در این معرفت با خویش شریک سازد. چون می‌داند انسان موجودی است تنها و بی‌دفاع در مقابل حوادث و سیر دائمی روز و شب. «طنز» یک نوع شناسایی مجدد روح و روان انسانی است. می‌گویم مجدد، چون شناسایی نخستین را علوم انسانی انجام می‌دهند و شناسایی دوم توسط «طنز» انجام

می‌شود. «طنز» به عمق روح نقب می‌زند. شناسایی روح انسانی توسط «طنز» باید با بی‌طرفی کامل و بدون قضاوت انجام گیرد. «طنزنویس» فقط طرح مسأله می‌کند. «طنز»هایی که می‌خواهند قضاوت کنند از معصومیت که یکی از ارکان اصلی و اساسی «طنز» است خارج می‌شوند. «طنزنویس» می‌داند که ندانستن‌ها و نتوانستن‌های انسانی است که فاجعه می‌آفریند. «طنزنویس» شریک الم‌ها، ندانستن‌ها و نتوانستن‌های روح آدمی است.

«روح طنز» باید روح همدلی و همدردی باشد. «طنزنویس» هنگامی که کسانی را در زیر ذره‌بین خویش مطالعه می‌کند با آنها حس همدردی و همدلی دارد. «طنزنویس» مسلط و آگاه می‌خواهد پوشش نهن را که بر انسان سایه افکنده است و انسان در اسارت آن جان می‌بازد بشکافد و طرحی نو اندازد. «طنزنویس» می‌خواهد جهان را دوباره بیافریند، جهانی دور از سالوس و ریا، دور از حقد و حسد، دور از خشم و آلودگی، جهانی شفاف و روشن. «طنز» می‌خواهد جهان را تسکین دهد، نه تسکینی موقت و روزانه و زودگذر. اگر ماهنوز در زبان خودمان «طنز»های «عبیدزاکانی» و یا «طنز»های «علی اکبر دهخدا» را می‌خوانیم باید این توجه را در این نکته جستجو کنیم که این دو تن مصائب ابدی انسان را در «طنز» خویش مطرح کرده‌اند. «طنز» تاریخ روح مخفی و پنهان انسان است که زمان را می‌شکافد و به سوی دریای پرتلاطم روح انسانی روان است. «طنز» می‌خواهد مرهمی باشد بر درون مضطرب انسان که همیشه ترس و مصیبت می‌آفریند. «طنزنویس» باید این هراس و این زمهریر درون انسانی را بشناسد و او را از این زمهریر ابدی رها کند. «طنز»هایی که به این زمهریر ابدی آشنایی ندارند خود هراس می‌آفرینند. توجه انسان به «طنز» یکی از تضادها و گره‌های روح بشری است. «طنزنویس» هنگامی که کسی را در زیر ذره‌بین به تعلیق رها می‌کند، شخصی که در تعلیق است از این رهایی به وجد می‌آید. آیا آن شخص برای آن به وجد آمده است که زوایای پنهان روحش عریان شده است؟ آیا می‌پندارد مورد محبت و همدردی «طنزنویس» است؟ - یکی از جنبه‌های «طنز»های درخشان پنهان بودن و مستوری است. «طنز»های «باز» چون صاعقه‌ای زودگذر فراموش می‌شوند و با یک لبخند دنیا می‌آیند و با یک پوزخند از جهان می‌روند. دشمن «طنز» و «طنزنویس» کینه و حقارت روح «طنزنویس» است. «طنزی» که آمیخته به دشنام و طعنه باشد زود پزمرده می‌شود زودتر فراموش می‌شود. هنوز متانت و زیبایی و بی‌طرفی «چرند و پرند» - «علی اکبر دهخدا» باعث عمر و ماندگاری «طنز» او گشته است. در «طنز» «دهخدا» نه کینه‌ای جاری است و نه حسدی و نه دشنامی. حتی کسانی که مورد عتاب و خطاب او هستند «دهخدا» برای آنها هم بخشایش دارد. «طنز»های بزرگ خرد بی‌پایان می‌آفریند. «طنز» باید بیافریند و همدردی کند و معارض نباشد. این کلام مشهور «بورخس» است که می‌گوید شوخی‌هایی که درباره‌ی افراد کور گفته می‌شود خنده نمی‌آفریند. «طنز» باید مجبانه باشد.

من این محبت و این نظم زمینی و همدردی انسان با انسان را این روزها و در این لحظه‌ی عمرم در «کیومرث صابری» دیدم. صابری هنگامی به میدان آمد که جنگ بود و بمباران بود و انسان فقط در پایان «آزیر» به عمر و آینده خویش فکر می‌کرد. «صابری» قصد «طنز» و «شوخی» هم

نداشت برای همدردی و همدلی به میدان آمده بود. خصوصیتی را که برای «طنز» گفتم در نوشته‌های او جاری بود، محب بود، صادق بود، جهان را گاهی به استعاره می‌گرفت و گاهی رهایی خویش و خواننده را در آن می‌دید که در مه و ابهام گم شود. اما هنگامی که از مه و ابهام بیرون می‌آمد، سرفراز و مجلل بر قلعه رفیع «طنز» ایستاده بود و جهان را نظاره می‌کرد و بدنبال حل هیچ مسئله‌ای نبود، او می‌داند این جهان آغشته به پیری و مرگ و حسرت چنان خواب ربا است که او به مه و ابهام پناه می‌برد.

هدف «طنز» «صابری» حذف جهل، تحمل و تسکین و آفریدن مرهمی است که بیدار می‌کند و بینا می‌کند. برای من «طنز صابری» همیشه دورانی از حقیقت است که گاه در ابهام گم می‌شود و گاهی عریانی سبب ابهام می‌شود. هنگامی که جهل را از قهرمان همیشگی اش «شاغلام» حذف می‌کند، چهره‌ی معصوم و مبهوت «شاغلام» عریان می‌شود و ترحم می‌آفریند که او در جهانی متولد شده است که همیشه باید پرهیز کند به مصاف مصائب برود که در مصائب گم می‌شود و شاید تا نابودی کامل برود. در «طنز صابری» جهانی محتوم، بی‌اغماض، بر انسان پیله‌ای بافته است که «صابری» می‌خواهد او را از این پیله رها کند. مگر یکی از خواص طنز درخشان زدودن انزوای انسانی نیست؟ «صابری» خواننده را از انزوا بیرون می‌آورد به مهمانی به قول خودش «آبدارخانه» می‌برد که توتها نیستی. من این همدردی «صابری» را دوست دارم. هنگام آزادسازی خرمشهر در روز ۳ خرداد ۱۳۶۱ که همه‌ی ما به خیابان آمدیم و در زیر درختان بهاری گریه می‌کردیم - این همدردی «صابری» را با مردم و وطنمان در شعری دیدم که گفته بود:

سنگ سنگ کوجهایت را

برگ برگ نخل‌های ساحل اروند رودت را

با گلاب اشک می‌شوئیم

ای شهر عشق، خرمشهر!

ای رها از بند،

- کاکلی‌های تو می‌آیند.

تاریخ شعر ۵ خرداد ۶۱ است. در این نوبت عمر حذف «طنز» بود. در این نوبت عمر نه چون

همیشه با «کیو مرث صابری» باهم گریسته بودیم.